

تأثیر بنیادگرایی مسیحی بر سیاست خارجی ایالات متحده امریکا

احمد عزیزخانی*

چکیده

بنیادگرایی جنبشی مذهبی است که بازگشت به اصول و بنیادها را مفروض گرفته و عمدتاً خواستار عبور از مدرنیسم و بازگشت به سنت‌ها می‌باشد. تصلب، تأکید بر جامعیت دین، مخالفت با سکولاریسم و تأکید بر خشونت جهت پیشبرد اهداف، از ویژگی‌های اصلی جریان‌های بنیادگرا و از جمله بنیادگرایی مسیحی است. جنبش‌های بنیادگرا با چنین رویکردی درصدد تأثیرگذاری بر محیط پیرامون خود بوده‌اند. تحقیق حاضر به بررسی تأثیر آموزه‌های بنیادگرایی مسیحی بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در چهار حوزه حمایت از اسرائیل، فروپاشی کمونیسم، سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا و گسترش میلیتاریسم در این کشور خواهد پرداخت. کلیدواژه‌ها: بنیادگرایی مسیحی، صهیونیسم مسیحی، ایالات متحده امریکا، سیاست خارجی ایالات متحده امریکا.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله معرفت سیاسی

مقدمه

بنیادگرایی مسیحی پدیده‌ای نو و محصول دوران مدرن است. این جنبش بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۵ و پس از انتشار سلسله مقالاتی از سوی رهبران محافظه‌کار کلیسا پدید آمد. این حرکت در صدد بود تا مسیحیت را در مقابل تهدیدهایی که از سوی مطالعات انتقادی بر انجیل و همچنین تئوری‌های داروین و در مجموع مشکلاتی که علوم جدید برای مسیحیت ایجاد کرده بود، حفظ کند. بنابراین بنیادگرایی مسیحی واکنشی به مدرنیسم و آموزه‌های اصلی آن است.^۱ اگرچه بنیادگرایان مسیحی برآنند که این جریان کاملاً مبتنی بر نص (کتاب مقدس) می‌باشد، اما پیدایش آن را به عنوان جنبشی دینی باید در نهضت دین‌پیرایی رصد کرد. نهضت دین‌پیرایی باعث احیای گرایش به عهد عتیق شد. حق تفسیر کتاب مقدس از انحصار مقامات کلیسا خارج و در دست عموم قرار گرفت. این جریان کمک فراوانی به رشد بنیادگرایی مسیحی کرد.^۲

مقصود از بنیادگرایی جریانی است که به خطاناپذیری کتاب مقدس معتقد است؛ یعنی تمسک به الفاظ انجیل و تورات. به همین دلیل بنیادگرایی مسیحی را به بنیادگرایی صهیونیستی نیز تعبیر می‌کنند، که به مفاهیم تحت‌اللفظی کتاب مقدس و پیشگویی‌های تورات در مورد بازگشت یهود به فلسطین اعتقاد دارد. این جریان را در دهه هفتاد قرن نوزدهم «جریان تدبیرگرا» نیز می‌نامیدند.^۳

مورخ غربی، ارنست. آر. ساندین، معتقد است که احیای بنیادگرایی نشان‌دهنده درگیری جامعه نوین با نظام اعتقادی مبتنی بر تدبیرگرایی و هزاره‌گرایی است؛ به این معنا که پروردگار بدون آگاهی انسان‌ها، تاریخ را به سمت بازگشت دوباره مسیح سوق داده تا بر هزار سال خوشبختی بر جهان حکومت کند. ساندین و متکلم ایرلندی جان نلسون داربی اعتقاد دارند که در پایان قرن ۱۹ جریان تدبیرگرا، تاریخ را به چند مرحله تقسیم کرد که آخرین مرحله آن بازگشت مسیح برای نجات مسیحیان به سوی بهشت قبل از پایان تاریخ (قیامت) است. در آن موقع جنگی در هر مجدون بین نیروهای خیر و شیطان رخ خواهد داد تا بدین‌گونه مسیح و پیروانش هزار سال بر جهان حکومت کنند.^۴

بنیادگرایی مسیحی همچون توتالیتاریسم قرن بیستم زائیده مدرنیسم است و به سان همزاد خود رودرروی خالق خود ایستاد. تشابه در منشأ پیدایش این دو جنبش، همسانی در

شیوه مبارزه را به همراه نداشت. /ریک فروم علت ایجاد حکومت‌های توتالیتر را جدایی انسان غربی از پناهگاه‌های اصیل خود می‌داند که مسبب چنین روندی مدرنیسم است. در چنین شرایطی انسان رها شده از همه‌جا، در بیابان مدرنیسم سرگردان شده و به دنبال تکیه‌گاهی است که حکومت‌های توتالیتر همچون فاشیسم و نازیسم و رهبران فرهمندی چون هیتلر و موسولینی به عنوان پشتوانه‌های انسان سرگردان سربرآوردند و مورد اقبال عمومی قرار گرفتند. جنبش بنیادگرایی مسیحی نیز در چنین شرایطی شکل گرفت؛ اما برای تقابل با مدرنیسم راه دیگری را برگزید. توتالیتراریسم در پاسخ به تخریب عناصر هویت‌ساز، با ایجاد تکیه‌گاه‌های جدید، انسان مدرن را به سوی خود فرا خواند، در صورتی که بنیادگرایی مسیحی به دنبال بازسازی عناصر هویت‌ساز پیشامدرن بوده است. بی‌جهت نیست که جنبش بنیادگرایی مسیحی بر مخالفت با سکولاریسم، اندیویدوالیسم و همچنین تحکیم بنیان خانواده تأکید بسیار دارد. شاید این جنبش به دنبال آن بوده تا خدا، دولت و خانواده را در کادوی بنیادگرایی مسیحی پیچیده و به انسان پسامدرن تقدیم کند. بنیادگرایی مسیحی ضمن تأکید بر عناصر سه‌گانه فوق، دین را محور قرار داده و همه امور را در سایه آن تفسیر می‌کند. چنین نگرش جامعی به دین (با تکیه بر عناصر پیشامدرن) موجب بروز تحولات گسترده در کشورهایی شده که بنیادگرایی در آنها نضج گرفته است. یکی از کشورهایی که جنبش بنیادگرایی در آن رشد یافته و موجب تغییرات گسترده شده، ایالات متحده امریکاست. در این تحقیق ما در پی پاسخ به این پرسش هستیم که بنیادگرایی مسیحی چه تأثیری بر سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا داشته است؟ بر مبنای این پرسش فرضیه خود را بر این اصل استوار کرده‌ایم که بنیادگرایی مسیحی در چهار حوزه حمایت از اسرائیل، فروپاشی کمونیسم، سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا و گسترش میلیتاریسم بر سیاست خارجی آمریکا تأثیر داشته است. در ذیل به تفصیل به این موضوع می‌پردازیم.

چارچوب مفهومی بنیادگرایی مسیحی

بنیادگرایی واژه‌ای بحث‌برانگیز و در برخی موارد کاربرد آن مخاطره‌آمیز است، به ویژه در فضایی که برای منکوب کردن رقیب از آن استفاده گردد. از این منظر بحث و بررسی پیرامون این واژه قبل از ارائه چارچوب مفهومی از آن «ره به ترکستان بردن» است.

یکی از بهترین چارچوب‌ها پیرامون واژه بنیادگرایی از جانب چارلز کیمبال ارائه شده است. وی در اثر خود با نام *آن‌گاه که مذهب شوم می‌شود*، سه ویژگی اصلی را برای تمامی نمونه‌های بنیادگرایی برمی‌شمارد که بر اساس این ویژگی‌ها جریان بنیادگرایی از دیگر جریان‌های مذهبی و سیاسی متمایز می‌شود. ویژگی‌های عمومی جریان‌های بنیادگرا از دیدگاه کیمبال عبارتند از: ۱. اعتقاد به آخرالزمان زودرس؛ ۲. اعتقاد به جنگ مقدس؛ ۳. ادعای کشف حقیقت مطلق. بر این اساس عیار جنبش‌های اجتماعی به لحاظ تعلق به جریان‌های بنیادگرا، با سه محک فوق مشخص خواهد شد.^۵

دومین چارچوب ارائه‌شده پیرامون مفهوم بنیادگرایی که در این مجال از آن بحث می‌شود، متعلق به اندرو هی‌وود است. وی از چهار ویژگی اصلی برای مرزبندی بنیادگرایی با سایر جریان‌های دینی و سیاسی نام می‌برد که عبارتند از: پیوند دین و سیاست، تعهد به ارزش‌ها و عقاید بنیادین، ستیز با نوگرایی و روحیه ستیزه‌جویی؛ هی‌وود در میان این ویژگی‌ها، مضمون اصلی بنیادگرایی عدم تمایز میان دین و سیاست را می‌داند.^۶ به همین دلیل پیتر ال برگر بنیادگرایی را نقطه مقابل سکولاریزاسیون می‌داند و افول سکولاریزاسیون را در ارتباط مستقیم با پیشرفت بنیادگرایی برمی‌شمارد.^۷

تحقیق پیش‌رو ضمن بهره‌گیری از عناصر ارائه‌شده در چارچوب‌های فوق، از پیوند میان دین و سیاست به عنوان شاخصه اصلی جریان‌های بنیادگرا سود برده است و به عبارت دیگر به تبعیت از هی‌وود و برگر وجه اصلی تمایز میان بنیادگرایی با جریان‌های مشابه را جامعیت دین بنیادگر می‌داند. بنیادگرایی دین را از گوشه کنج عزلت بیرون کشیده و به تمامی عرصه‌های زندگی اجتماعی و فردی تسری داده است. البته پیوند میان دین و سیاست تنها در کنار دیگر عناصر ارائه‌شده در چارچوب‌های فوق به ایجاد یک جریان بنیادگرا منجر می‌شود و صرف اعتقاد به پیوند میان دین و سیاست موجب بنیادگرایی یک جنبش سیاسی مذهبی نمی‌شود.

نکته مهم دیگر اینکه بنیادگرایی جنبشی کاملاً دینی است، بنابراین در جوامعی که به رشد و بالندگی می‌رسند، زمینه‌های دین‌داری به وفور یافت می‌شود؛ اما این نکته به این معنا نیست که در هر جامعه‌ای که دین‌داری رشد کرد درخت بنیادگرایی نیز تنومند می‌شود، بلکه مهیا شدن تمامی زمینه‌های ذکرشده برای ایجاد یک جریان بنیادگرا ضروری است، ولی به هر حال جهت بررسی وجود و تأثیر یک جریان بنیادگرا، ابتدا باید زمینه‌های دینی

موجود در آن جامعه بررسی شده و سپس این نکته واکاوی شود که آیا بنیادگرایی در چنین فضایی رشد کرده است یا خیر؟

بنیادگرایی مسیحی؛ سیاست و حکومت در آمریکا

تاکنون در میان جهانیان، مسلمانان متهم به بنیادگرایی بوده‌اند. ولی موضوع جدید جریان‌های بنیادگرا در میان مسیحیان مغفول مانده و یا دست‌کم گرفته شده است. کوین فیلیپس در مورد نقش مذهب در سیاست و حکومت ایالات متحده با عبارتی مقصود خود را بیان می‌کند: «بسیار دست‌کم گرفته شده!» وی حتی معتقد است در مورد انتخابات و چگونگی رأی دادن مردم، اولین پرسشی که در نظر گرفته می‌شود، باید قومی - مذهبی باشد، نه پرسش‌هایی با مبنای اقتصادی، جغرافیایی، فرهنگی و...^۸

برخلاف سایر کشورهای صنعتی، مذهب نقش اساسی در فرهنگ آمریکایی‌ها دارد.^۹ مطالعات اخیر در آمریکا نشان داده است که تقریباً ۴ الی ۵ درصد از جمعیت این کشور به خدا اعتقادی ندارند و بیش از ۹۰ درصد مردم آمریکا معتقد به وجود خدا هستند. بنابراین تعداد افرادی که کاملاً ضد مذهب باشند، بسیار اندک است و این تعداد کمتر از تعداد افراد غیرمعتقد در دیگر کشورهای صنعتی است.^{۱۰}

مطالعه دیگری که در سال‌های اخیر در مورد نقش مذهب در جامعه آمریکا صورت گرفته است، نشان می‌دهد که ۸۲ درصد آمریکایی‌ها خود را اصول‌گرا می‌دانند، در حالی که این نسبت در بریتانیا ۵۵ درصد، در آلمان ۵۴ درصد و در فرانسه ۴۸ درصد است. همین مطالعات نشان می‌دهد که در آمریکا نسبت افرادی که هر هفته به کلیسا می‌روند ۴۴ درصد است، در حالی که در آلمان ۱۸ درصد، در انگلستان ۱۴ درصد و در فرانسه ۱۰ درصد است.^{۱۱} البته صرف مذهبی بودن یک جامعه به معنای بنیادگرا بودن آن نیست، اما از آنجایی که بنیادگرایی جنبشی کاملاً مذهبی است بنابراین بستر اولیه برای رشد چنین جنبش‌هایی تنها در جوامع مذهبی مهیا است.

آمارهای فوق جایگاه مذهب در میان جامعه آمریکا را به خوبی نشان می‌دهد. مذهب در میان جامعه آمریکا، جایگاهی رفیع دارد و نه تنها در امور شخصی و خصوصی، بلکه در تصمیم‌سازی‌های سیاسی نیز نقش اساسی دارد. البته فهم این مطلب که آیا در آمریکا تأثیرگذاری مذهب بر سیاست و جنگ، از روی اعتقادات قلبی است و یا اینکه از مذهب

به عنوان ابزار استفاده می‌شود، کمی مشکل است، اما همان‌گونه که دوتوکویل بیان می‌کند، اینکه همه آمریکایی‌ها به دین معتقدند یا خیر، امر کاملاً محتومی نیست، اما آنان به لزوم مذهب برای بقای نهادهای جمهوری اعتقاد دارند.^{۱۲}

یکی از پیامدهای عمده رشد بنیادگرایی در آمریکا، پیوند دین و سیاست در این کشور است. تمایل به این اعتقاد که آمریکا همواره کشوری سکولار بوده و دین را به عرصه‌های فردی زندگی انسان‌ها عقب رانده است، همواره در میان پژوهش‌گران مسایل آمریکا مطرح است. این تمایل ممکن است از دو عامل تأثیر پذیرفته باشد. اول اینکه آمریکا به عنوان یک کشور مدرن، عناصر مقوم مدرنیسم، بخصوص سکولاریسم را پذیرفته است. عامل دوم که باعث کاهش نقش دین در سیاست آمریکا شده، قانون اساسی آمریکاست. نکات ذکر شده در اصلاحیه اول اصل هفتم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا پیرامون «منع کنگره در خصوص ایجاد مذهب»^{۱۳}، باعث شده که بسیاری بر این اعتقاد باشند که چون حکومت از دخالت در حریم مذهب منع شده است، مذهب نیز وارد حریم‌های سیاسی نشده و تنها به امور فردی می‌پردازد.

عبارتی در اساس‌نامه دیوان عالی ایالات متحده آمریکا، به طور تلویحی دیدگاه مذهبی مستقر در فرهنگ آمریکایی را بیان می‌دارد. مضمون این عبارت بیان دارد که جامعه مدنی در رابطه با مذهب باید به طور تام و کمال بی‌طرف باشد؛ اما این عبارت تنها سیاست را از ورود به ساحت مذهب باز می‌دارد و به نوعی آزادی مذهبی را تضمین می‌کند؛ اما هیچ‌گاه مانع ورود مذهب به عرصه سیاست نمی‌شود. مردم آمریکا عموماً قانون عدم وجود مذهب رسمی در قانون اساسی این کشور را نوعی بی‌طرفی یا مخالفت با دین نمی‌پندارند. آنها نسبت به خودشان به عنوان کشور و ملتی که تحت مشیت الهی هستند، می‌اندیشند، آنها مذهب را نه تنها برای شخصیت و فرهنگ فردی، بلکه برای جامعه مدنی نیز مفید می‌دانند.^{۱۴}

کتاب *مذهب و سیاست آمریکا* از انتشارات دانشگاه کمبریج که توسط جمعی از نویسندگان برجسته تألیف شده است، درباره نقش مذهب در سیاست‌گذاری‌های آمریکا چنین می‌نویسد:

پژوهشگران اجتماعی دست‌اندرکار بررسی سیاست‌های قرن بیستم تا همین اواخر فرض می‌کردند که مذهب در آمریکا امری خصوصی است و نفوذ عمومی کمی دارد. نتیجه این فرض چنین است که مذهب ارزش آن را ندارد که جامعه‌شناسان و محققان سیاسی به آن

توجه کنند، آن‌گونه که ایشان به نژاد، سطح درآمد، تعلیم و تربیت و دیگر متغیرهای مهم اجتماعی توجه می‌کنند. پژوهش در باب آمریکای قرن نوزدهم، اساس این فرضیه‌ها را به لرزه درآورده است؛ اما تا ظهور راست‌مذهبی، پژوهشگران اهمیت مستمر مذهب در زندگی سیاسی را جدی نگرفته بودند.^{۱۵}

از زمانی که مهاجران اولیه پای به کیپ کد (Cape cad) نهادند، مذهب به عنوان عامل مهمی در سیاست آمریکا مطرح بوده است. هرچند که این تأثیر پس از روی کار آمدن راست‌مذهبی نمایان‌تر شد، اما همواره دین در آمریکا سیاست را تحت تأثیر خود قرار داده است. عامل مذهب، در انتخابات و میزان رأی‌دهی به سیاست‌مداران و همچنین تعیین سرنوشت منازعات سیاسی در آمریکا نقش مهمی دارد.^{۱۶}

چنانچه گفته شد، پیوستگی دین و سیاست پس از روی کار آمدن راست‌مذهبی و ائتلاف آن با محافظه‌کاران سیاسی، چهره خود را بیشتر نمایان کرد. دهه ۱۹۷۰ میلادی نقطه اوج این پیوستگی بود. روی کار آمدن رؤسای جمهوری چون کارتر و ریگان که خود را مسیحیان تازه متولدشده می‌دانستند، بسیاری از حقایق را آشکار کرد.^{۱۷} بخصوص با روی کار آمدن ریگان چهره سیاست آمریکا دگرگون و یا به تعبیر بهتر آشکار شد. رئیس‌جمهور جدید تا حد زیادی از سوی نهضت‌های سیاسی - مذهبی حمایت می‌شد که خود را انجیل‌گرا یا بنیادگرا دانسته و کاملاً بر روی صحنه شطرنج سیاسی، در جناح راست قرار می‌گرفتند. همچنین گروه‌های فشار متعددی تشکیل شد که هدف آنها تأثیرگذاری هرچه بیشتر بر تصمیمات سیاسی آمریکا به منظور مسیحی کردن هرچه بیشتر این کشور بود.^{۱۸}

از دهه ۱۹۷۰م به بعد سایه مذهب چنان بر سر سیاست آمریکا سنگینی می‌کرد که تصمیم‌های مهم سیاسی تنها با پشتوانه آموزه‌های مذهبی اتخاذ می‌شد. سیاست‌مداران برجسته آمریکایی می‌پنداشتند که مأمور خداوند و مجری فرامین وی هستند.^{۱۹} آنها آمریکا را به عنوان کشوری پاک و مقدس پنداشته که طبق برنامه خداوندی در میان اقیانوس‌ها نهاده شده است، تا از دیگر مردم جهان باز شناخته شده و پایگاهی جهت اجرای طرح‌های خداوندی باشد.^{۲۰}

تأثیرهای مذهب بر سیاست آمریکا چنان عمیق و گسترده است که کمتر اقدام مهم سیاسی در این کشور را می‌توان رصد کرد که ردپایی از مذهب و آموزه‌های مذهبی در آن نباشد. مسایل مهم سیاست خارجی همچون حمایت از اسرائیل، مواجهه با کمونیسم و

جهان اسلام، مسایل خاورمیانه و همچنین عرصه‌های سیاست داخلی همچون اقتصاد، آموزش و مسایل اجتماعی، متأثر از مذهب بوده و تصمیم‌ها و اقدامات سیاسی در عرصه‌های فوق، با پشتوانه‌های مذهبی اتخاذ و عمل شده و از این رهگذر آمریکا در زمره کشورهای بنیادگرا و کاملاً مذهبی قرار گرفته است. در ادامه به تأثیر مذهب بر عرصه‌های مختلف سیاست خارجی آمریکا می‌پردازیم.

۱. تأثیر آموزه‌های بنیادگرایی مسیحی بر سیاست خارجی ایالات متحده

۱-۱. حمایت از اسرائیل؛ اولویت سیاست خارجی آمریکا

خانم گریس هال سل معتقد است که بنیادگرایان مسیحی در آمریکا، در میان همه مسایل سیاست خارجی، بالاترین اولویت را برای اسرائیل قائل می‌شوند.^{۲۱} آمریکا بارها در شورای امنیت از حق و تو در جهت منافع اسرائیل استفاده کرده است. کمک‌های مالی، نظامی، سیاسی و ... دولت مردان آمریکا به اسرائیل قابل کتمان نبوده و برای همگان آشکار است. اما سؤال این است که آیا این حمایت‌ها مربوط به رویکردهای خاص برخی از رؤسای جمهور آمریکاست، یا اینکه سیاست کلی و غیرقابل اجتناب تمامی سیاست‌مداران آمریکایی است؟ و سؤال دوم اینکه ریشه‌های این حمایت‌ها را در کجا می‌توان یافت؟ آیا بر اساس منافع مادی است و یا اینکه ریشه در اعتقادات مذهبی دارد؟

در مورد سؤال اول باید گفت که تصمیم‌ها و عملکردها در سیاست خارجی آمریکا بیشتر توسط ساختارهای موجود در این کشور اتخاذ شده و عمل می‌شوند و کمتر قائل به اشخاص هستند؛ به این معنا که تصمیم‌سازان و مجریان در سیاست و حکومت ایالات متحده بیشتر تابع اصولی هستند که همیشگی و اجتناب‌ناپذیر است و کمتر در این زمینه حق انتخاب دارند. پاترسون در این زمینه چنین می‌گوید:

اگر ما این نظر را بپذیریم که اصول اساسی در کانون سیاست خارجی آمریکا قرار دارد، می‌توانیم استدلال کنیم که به واسطه آن ضرورت‌ها و باورهای اساسی، هر رئیس‌جمهوری ملزم به رعایت آنهاست. به عبارت دیگر وی جهت انتخاب گزینه‌ها، آزادی اندکی دارد؛ در حالی که شیوه متمایز، شخصیت، تجربه و هدایتش باید نقش و موقعیت آمریکا در روابط بین‌الملل را به صورتی که منحصراً متعلق به اوست، شکل دهد. اما چنین معلوم است که رفتار شخص ناشی از عملکرد فردی وی نیست، بلکه به طور مستقیم در ارتباط به مقامی است که عهده‌دار آن می‌باشد و اینکه صاحب مقام به واسطه ضرورت‌های بزرگ‌تر، محدود می‌شود به نحوی که خصوصیات فردی او را کم‌اهمیت جلوه می‌دهد.^{۲۲}

اصول سیاست خارجی آمریکا همواره ثابت بوده و رؤسای جمهور آمریکا خود را ملزم به پایبندی به آن می‌دانند. البته ممکن است دولت‌های مختلف، تاکتیک‌های متفاوتی را جهت رسیدن به اهداف سیاست خارجی به کار برند، اما اهداف در اکثر موارد مشترک است. حمایت از اسرائیل از جمله این سیاست‌هاست به گونه‌ای که تمامی دولت‌هایی که در این کشور قدرت را به دست می‌گیرند، خود را پایبند به آن می‌دانند. از ریگان راست‌گرا و جمهوری‌خواه گرفته تا کلینتون دموکرات و میان‌رو و از بوش جنگ‌طلب تا اوباما مدعی صلح و دوستی، همگی خود را ملزم به حمایت از منافع اسرائیل می‌دانند.

در مورد سؤال دوم که همان جست‌وجوی ریشه و علل این حمایت است باید گفت که علل گوناگونی را برای این حمایت‌ها می‌توان ذکر کرد، اما ما در این بخش به دنبال دلایلی هستیم که مختص به زمان و مکان خاصی نباشد و از این طریق اصل حمایت از اسرائیل توسط آمریکا به عنوان یک اصل کلی، همیشگی و اجتناب‌ناپذیر درآمده باشد.

اصلی‌ترین علت حمایت آمریکا از اسرائیل اعتقادات مذهبی بنیادگرایان مسیحی است. آنان همواره تلاش دارند این اصل را وارد ایمان ملت آمریکا کنند که حمایت از اسرائیل اختیاری نیست، بلکه خواست الهی بوده و ایستادگی در مقابل اسرائیل، ایستادگی در مقابل خداوند است که خشم و غضب وی را نیز به همراه دارد. برای بسیاری از بنیادگرایان مسیحی، اصلی‌ترین دلیل حمایت از اسرائیل تعهد خداوند به ابراهیم است که بر مبنای آن پادشاه خداوندی تنها برای کسانی است که به یهودی‌ها رحمت فرستند و عذاب نیز متعلق به کسانی است که یهودیان را لعن کنند. این عبارت مهم‌ترین دستاویز بنیادگرایان مسیحی در جهت حمایت از اسرائیل است.^{۲۳}

جری فالول با استناد به عبارت فوق که از کتاب سفر پیدایش برداشت شده است، معتقد است که خداوند آمریکا را مورد رحمت قرار داده، به این دلیل که آمریکا یهود را مورد رحمت قرار داده است. ریچارد لند، یکی از سیاست‌مداران با نفوذ در دوران بوش پسر، با استناد به همان آیه تورات می‌گوید: «من می‌خواهم خداوند به آمریکا رحمت فرستد نه اینکه آمریکا مورد خشم و غضب خداوند قرار گیرد».^{۲۴}

نیمرود نوویک^{۲۵} مشاور شیمون پرز در سال ۱۹۸۶، وابستگی‌های فرهنگی، ایدئولوژیکی و اخلاقی را یکی از دلایل اصلی حمایت آمریکا از اسرائیل اعلام کرد.^{۲۶} این بدان معناست که حمایت از اسرائیل بستری عمومی در میان جامعه آمریکا داشته و مختص

به گروه و یا فرقه خاصی نیست. از نگاه بسیاری از مردم آمریکا یهودیان نه تنها بیگانه نبوده، بلکه در اعتقادات و علایق آنها شریکند. بسیاری از آداب و رسوم و اعتقادات آمریکایی‌ها با عقاید یهودیان همسانی دارد و از منبع واحدی سرچشمه گرفته است. این علایق و عقاید مشترک، بر اصل حمایت از اسرائیل در میان مردم آمریکا تأثیر عمیقی داشته است. دایرةالمعارف یهود ذیل عنوان ایالات متحده چنین می‌نویسد:

یکی از مهم‌ترین منابعی که بنیان‌گذاران آمریکا برای تشکیل نظام جمهوری از آن تأثیر پذیرفتند، کتاب مقدس عبرانی بود. به ویژه پوریتین‌ها که اصلاً تورات را مبنای همه اعتقادات خود می‌دانستند و تمامی کلنی‌های نیوانگلند هم به پیروی از آنها عملاً تحت تأثیر همان منبع بودند. بیش از ۵۰٪ از ۷۹ ماده قانونی تنظیمات جدید قانونی که در سال ۱۶۵۵ انتشار یافت، نشأت گرفته از کتاب مقدس عبرانی (تورات) می‌باشند. مبنای سیاست خارجی آمریکا پس از استقرار دولت، بر دخالت نکردن در امور داخلی دیگر دولت‌ها بود و تنها استثنای این اصل، توجه جدی به یهودیان دیگر کشورها در راستای حمایت از آنان بود.^{۲۷}

نزدیکی علایق و عقاید یهودیان با آمریکایی‌ها چنان عمیق بود که بسیاری از یهودیان دیاسپورا، سال‌ها قبل از هرتزل، آمریکا را به عنوان سرزمین موعود خود پذیرفتند. گوستاو پوزنانسکی^{۲۸} در اوایل سال ۱۸۱۴م معبدی در کاردینای جنوبی احداث کرد و بیت‌المقدس را بر کارلست و فلسطین را بر آمریکا تطبیق داد. وی با این کار خود، آرزوی دیرینه یهودیان پراکنده را جامه عمل پوشاند. آنها گمان می‌کردند که به سرزمین موعود که در کتاب مقدس به آنان وعده داده شده است، بازگشته‌اند. آمریکا بهشت موعود آنها و اسرائیل آنها محسوب می‌شد.^{۲۹}

بنیادگرایان مسیحی حمایت از یهودیان را به حمایت از اسرائیل تعمیم داده و این حمایت را وظیفه اخلاقی و دینی خود می‌پنداشتند. جیمی کارتر که در دهه ۷۰ میلادی قدرت را در آمریکا در دست گرفت در اعلامیه انتخاباتی خود نوشت: «تأسیس اسرائیل نوین، تحقق پیش‌گویی‌های تورات است.» کارتر همچنین کسانی را که یهودیان را به کشتن حضرت مسیح متهم می‌کردند را محکوم نمود و آنان را دشمن نژادها می‌خواند. وی در طی دیدار از اسرائیل در سال ۱۹۷۹م چنین می‌گوید:

رؤسای جمهوری پیشین آمریکا روابط ایالات متحده با اسرائیل را بالاتر از روابط خصوصی و ویژه قرار دادند و به این ترتیب ایمان خود را نشان دادند. این روابط منحصر

به فرد است؛ زیرا در وجدان ملت آمریکا و در اخلاق، مذهب و اعتقادات آنان ریشه دارد. اسرائیل و ایالات متحده آمریکا هر دو مهاجران پیشگام را در خود جای داده است. سپس ما میراث تورات را با یکدیگر تقسیم می‌کنیم.^{۳۰}

گفته‌های کارتر به خوبی نشان می‌دهد که روابط آمریکا با اسرائیل فراتر از روابطی عادی است. در حقیقت در این نوع از رابطه، آمریکایی‌ها نباید به دنبال منفعت و سودآوری باشند، زیرا یک ارتباط یک‌سویه برقرار شده که منافع اصلی و حیاتی آن به حساب اسرائیل واریز می‌شود. البته نگاه بنیادگرایان مسیحی آن است که اگرچه به ظاهر آمریکایی‌ها از این ارتباط سودی نمی‌برند و شاید به لحاظ مادی، منافی را نیز از دست بدهند، ولی آنان در حقیقت با خداوند وارد معامله شده‌اند و در ازای هبه ناچیز مادی، بهشت برین و سعادت جاودانی را برای خود خریداری می‌کنند. این در واقع جزء تعهدات اخلاقی و دینی آمریکایی‌هاست که از اسرائیل حمایت کنند.

چنانچه گفته شد حمایت از اسرائیل منحصر به فرد و یا گروه خاصی در آمریکا نمی‌شود، بلکه این حمایت، کاملاً فراگیر و گسترده است. علاوه بر کارتر، رؤسای جمهور دیگر آمریکا نیز به تعهد اخلاقی و دینی خود جهت حمایت از اسرائیل اشاره کرده‌اند. به عنوان مثال ویلسون در این باره چنین می‌گوید: «من خود به عنوان فرزند یک کشیش پروتستان در مقابل سرزمین‌های مقدس و بازگرداندن آن به صاحبان اصلی آنها احساس وظیفه می‌کنم.»^{۳۱} و یا کلینتون در سخنرانی سالانه خود در سال ۱۹۹۷م چنین گفت: «با الهام از رویای قدیمی سرزمین موعود، امروز باید چشم‌های خود را به سرزمین موعود جدید بدوزیم.»^{۳۲}

در میان رؤسای جمهور آمریکا ریگان با حرارتی وصف‌ناپذیر و با تکیه بر آموزه‌های مذهبی به دفاع و حمایت از اسرائیل می‌پرداخت. وی که سخت معتقد به واقعه آرمادون و فرا رسیدن آخرالزمان بود، نقش اسرائیل را در وقایع آخرالزمانی انکارناپذیر می‌دانست. وی عقاید خود را در این باره چنین توضیح می‌دهد:

ابتدا یهودیانی که به خدا ایمان نداشته باشند به همه گوشه و کنار جهان پراکنده می‌شوند ... اما خدا به کلی آنها را فراموش نمی‌کند، پیش از بازگشت پسر خدا، او آنها را دوباره در اسرائیل گرد هم جمع می‌کند. حتی جزئیات وسایل حمل و نقل آنها به اسرائیل هم در پیش‌گویی‌های انبیاء آمده است. در این پیش‌گویی‌ها آمده است که برخی از یهودیان با کشتی برمی‌گردند و دیگران به صورت کیبوتر به لانه بازمی‌گردند که مراد همان هواپیماست.^{۳۳}

حمایت آمریکا از اسرائیل بر مبنای اعتقادات دینی و مشترکات فرهنگی، امری انکارناپذیر است. مسیحیان بنیادگرا و صهیونیست بر اساس چنین اعتقاداتی، از اسرائیل حمایت می‌کنند و در واقع این نوع رابطه، بازتابی از بنیادگرایی مذهبی موجود در آمریکاست؛ ولی این تمام ماجرا نیست. روی دیگر سکه حمایت آمریکا از اسرائیل به نفوذ یهودیان در آمریکا باز می‌گردد. حمایتی که در بسیاری از موارد تعیین‌کننده است و تا تعیین رئیس‌جمهور این کشور نیز پیش می‌رود.^{۳۴} نفوذ یهودیان در تاروپود جامعه آمریکا باعث می‌شود کسانی هم که در ایالات متحده اعتقاد قلبی و مذهبی به حمایت از اسرائیل ندارند، تنها به دلیل نفوذ بیش از حد یهودیان در آمریکا مجبور به چنین حمایتی شوند، اما همان‌گونه که در مطالب پیش‌گفته ذکر شد، مهم‌ترین دلیل حمایت آمریکا از اسرائیل، اعتقادات مذهبی مردم این کشور است.

در مجموع باید گفت که اعتقاد مذهبی بنیادگرایان مسیحی به حمایت از اسرائیل باعث شد تا پشتیبانی از اسرائیل در هر شرایطی، به اولویت اول سیاست خارجی آمریکا تبدیل شده و در این بین منافع مادی مدنظر قرار نگیرد، زیرا اسرائیل نقش اول را در تراژدی آخرالزمانی بنیادگرایان مسیحی به عهده دارد. شاید به همین دلیل باشد که پاول فیندلی معتقد است که «نخست‌وزیر اسرائیل بر سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه، بسی بیشتر نفوذ دارد تا در کشور خودش».^{۳۵}

۱-۲. بنیادگرایی مسیحی و فروپاشی کمونیسم

پایان جنگ جهانی دوم، آغاز مناقشه‌ای گسترده میان جهان غرب به سرکردگی آمریکا با اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد. مناقشه‌ای که اگر با عنوان رقابت و نزاع مابین ایدئولوژی‌های لیبرالیسم، کمونیسم و فاشیسم نامیده شود، به صواب نزدیک‌تر است. جنگ دوم جهانی به واقع چالشی میان ایدئولوژی‌های انسان‌ساز قرن بیستم بود. چالشی که با اتحاد کمونیسم و لیبرالیسم و با به زانو درآمدن فاشیسم به ظاهر خاتمه یافت. اما ادامه نزاع میان ایدئولوژی‌های پیروز به پس از جنگ موکول شد. جایی که لیبرالیسم و کمونیسم که برندگان جنگ دوم جهانی بودند در جنگی جدید با عنوان جنگ سرد درگیری و نزاع را همچنان ادامه دادند.^{۳۶}

نزاع دو ابرقدرت شرق و غرب در خلال جنگ سرد از نظر ماهوی تفاوت‌های اساسی با درگیری‌های پیشین داشت. مهم‌ترین ویژگی این نزاع نبرد تبلیغاتی طرفین بود که هریک

سعی در استفاده از ابزارهایی داشتند تا با استفاده از آن عرصه را بر رقیب تنگ کنند. یکی از ابزارهایی که توسط ایالات متحده آمریکا در این نزاع مورد استفاده قرار گرفت، عامل مذهب بود. رهبران ایالات متحده پس از جنگ دوم جهانی استراتژی مبارزاتی خود را بر علیه کمونیسم با رویکردی مذهبی تدوین کردند و با ایجاد جبهه حق و باطل، کمونیست‌ها را در جبهه باطل و خود را در جبهه حق دانستند. بر همین اساس، ترومن کمونیسم را با ارزش‌های معنوی، دشمن می‌دانست. وی با وارد کردن عنصر مذهب در مناقشات بین ایالات متحده و شوروی، جنگ طرفین را جنگ بین کفر و ایمان دانست و از این رهگذر و با چنین مقدماتی ضرورت مبارزه با کمونیسم را نتیجه گرفت.

رویکرد مذهبی ترومن علیه کمونیسم، پس از وی نیز همچنان ادامه یافت. رئیس‌جمهور آیزنهاور نیز مانند ترومن شمشیر مذهب را جهت مبارزه با کمونیسم کارآمد می‌دانست. وی به لحاظ فردی، بسیار مؤمن بوده و شعار حکومت او این بود که ما به خدا ایمان داریم. آیزنهاور مراسم برگزاری نماز را وارد جلسات کابینه کرد و همچنین احترام زیادی برای کلیسا قایل بود. اما این اعتقادات مذهبی تنها به مسایل شخصی محدود نماند و بخصوص در نوع نگرش وی به مسایل سیاست خارجی تأثیر گذارد. دیدگاه‌های مذهبی آیزنهاور باعث شد وی خط قرمزی میان کمونیسم و جهان آزاد به سرکردگی آمریکا با معیار مذهب ایجاد کند. وی با تمایلاتی بنیادگرایانه بر این باور بود که دامنه مذهب چنان گسترده و وسیع است که تمامی مسایل جهانی را شامل می‌شود.^{۳۷}

آیزنهاور در ماه مارس ۱۹۵۲م در نامه‌ای خطاب به درو پیرسون^{۳۸}، کارهایی که برای شکست کمونیسم می‌توان انجام داد را این‌گونه شرح می‌دهد:

من هرچه با مشکلات پراکنده جهان امروز آشنا می‌شوم، بیشتر متقاعد می‌شوم که برای حل این مشکلات نیاز به راه‌حل‌های معنوی و ارزش‌های اخلاقی است. ما باید اول دقیقاً مشخص کنیم که چرا باید در مقابل تهدید کمونیسم از خودمان حفاظت کنیم... اگر ما قدرت واقعی‌مان را از دست بدهیم و سعی کنیم به ارزش‌های مادی بسنده کنیم، آن موقع ما هم کمونیسم می‌شویم، چراکه دیدگاه کمونیست‌ها ماتریالیستی است. ما نباید دیدگاه خودمان را از دست بدهیم.^{۳۹}

انتشار نامه فوق، دیدگاه رئیس‌جمهور را پیرامون مسایل سیاست خارجی و از جمله مسئله کمونیسم روشن می‌کند. اما برای برخی هنوز هم جای ابهام وجود داشت که آیا وی به خاطر خدا با کمونیسم مقابله می‌کند؟ گفته‌های بعدی او بسیاری از شبهات را از بین برد.

وی در یک سخنرانی چنین می‌گوید: «در قلمرو جهانی ما مواجه با یک ایدئولوژی خصم می‌باشیم؛ با خصوصیت الحاد، بی‌رحمی در منظور و خیانت در روش»^{۴۰} و یا در جای دیگر گفته بود: «وقتی خدا در جایی می‌آید، کمونیسم باید برود»^{۴۱}.

با روی کار آمدن ریگان رویارویی ایالات متحده با اتحاد جماهیر شوروی وارد مرحله تازه‌ای شد. این تقابل از لحاظ شدت و عمق مذهبی، منحصر به فرد بود. ریگان فردی بسیار مذهبی و بنیادگرا بود و به تعلقات مذهبی خود نیز اذعان داشت. وی در خطابه سال ۱۹۸۳م درباره اهمیت کتاب مقدس در زندگی خود چنین گفت: «در میان دو ورقه مقوایی که این کتاب منحصر به فرد (کتاب مقدس) را در میان گرفته‌اند؛ پاسخ همه پرسش‌ها و همه مسئله‌هایی که امروز در برابر ما قرار گرفته‌اند، وجود دارد»^{۴۲}. ریگان مانند اسلاف خود راه‌حل مشکلات سیاست خارجی آمریکا را در کتاب مقدس و آموزه‌های مذهبی می‌یافت و مهم‌ترین مسئله سیاست خارجی آمریکا در دوران وی که می‌بایست بر اساس آموزه‌های دینی حل شود، رویارویی لیبرالیسم با کمونیسم بود. در این راستا ریگان جنگ با کمونیسم را «جنگ صلیبی برای آزادی» خواند.^{۴۳} جنگی که در آن نیروهای الهی در مقابل نیروهای کفر قرار می‌گیرند و مقصود از آن آزادی انسان‌های در بند اهریمن است تا مسیر آنها نیز به سمت نور هموار گردد. بر این اساس ریگان اتحاد جماهیر شوروی را امپراتوری شر خواند^{۴۴} تا رویارویی آمریکا و شوروی تقابل نیروهای خیر و شر را در اذهان مردم آمریکا و بلکه جهان تداعی کند. وی حقیقت با اعمال سیاست‌های بنیادگرایانه و کسب حمایت بنیادگرایان آمریکا توانست بر شوروی فائق آید. پیروزی ریگان در مبارزه با شوروی قدرت بنیادگرایان آمریکایی را دو چندان کرد و زمینه‌های نفوذ هرچه بیشتر تفکرات بنیادگرایانه را در آمریکا فراهم ساخت.

۳-۱. بنیادگرایی مسیحی و سیاست‌های خاورمیانه‌ای ایالات متحده

در نگاه بنیادگرایان مسیحی آمریکایی، خاورمیانه منطقه‌ای بسیار حساس و استراتژیک است و در حقیقت مکانی است که تمامی وقایع آخرالزمان در آنجا شکل خواهد گرفت. تشکیل حکومت یهودی در فلسطین، تهاجم نیروهای دجال از شرق (عراق و ایران) به اسرائیل، ظهور حضرت مسیح، جنگ مقدس آرماگدون و در نهایت تشکیل حکومت جهانی مسیح به پایتختی اورشلیم از جمله وقایعی است که در خاورمیانه رخ خواهد داد و این وقایع جزء اصول

اعتقادی بنیادگرایان مسیحی آمریکاست.^{۴۵} خاورمیانه و مشخصاً فلسطین، پایتخت معنوی مسیحیان بنیادگرای آمریکایی است و بنابراین در مرکز توجه این گروه قرار دارد. نگاه مسیحیان بنیادگرا به منطقه خاورمیانه کاملاً تحت تأثیر وقایع آخرالزمان است که در این میان فلسطین نقش محوری در آن ایفا می‌کند. بنابراین جای شگفتی نیست اگر بینیم سیاست‌گذاری‌های آمریکا در خاورمیانه کاملاً در راستای منافع اسرائیل انجام می‌شود. نکته دیگر اینکه علاوه بر محوریت اسرائیل در سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، جنگ و کشتار را باید محور دیگر سیاست این کشور دانست، محوری که کاملاً متأثر از نبرد خونین آرماگدون است.

خاورمیانه چنان جایگاه استراتژیکی در میان بنیادگرایان مسیحی دارد که جلسات شورای امنیت ملی ایالات متحده راجع به خاورمیانه با حضور نمایندگان کلیسای انجیلی برگزار می‌شوند. این نماینده در حقیقت جهت تطبیق تصمیمات اخذ شده در شورای امنیت ملی با اعتقادات مبتنی بر پیش‌گویی‌های تورات و تفاسیر جدید کلیسای انجیلی در جلسات حضور می‌یابد.^{۴۶}

موضوعاتی نظیر جنگ افغانستان و عراق، مواجهه با ایران هسته‌ای و چگونگی برخورد با مسئله فلسطین از جمله مواردی است که تنها در چارچوب تفکرات بنیادگرایی مسیحی قابل درک است. از دیدگاه مسیحیان بنیادگرا هر حادثه و اتفاقی که در خاورمیانه رخ می‌دهد باید در راستای پروژه آخرالزمان تفسیر و تبیین شوند. اگر وقایع رخ داده با عقاید آنها همسو نباشد، کنار گذاشته شده و در عوض رویکردهایی اتخاذ شوند که امر ظهور را نزدیک‌تر کنند.

مهم‌ترین اصل اعتقادی بنیادگرایان مسیحی، مسئله تشکیل حکومت یهودی در فلسطین است، زیرا این واقعه مقدمه‌ای برای ظهور حضرت مسیح خواهد بود و این‌گونه جهان به پایان خود نزدیک خواهد شد. بر این اساس هر مانعی که بر سر راه تشکیل حکومت یهودی ایجاد شود، باید برداشته شود. ممکن است این مانع تهدیدات عراق و یا ایران هسته‌ای و یا حتی مبارزان فلسطینی باشد. همه چیز باید در مسیر تحقق وعده‌های الهی قرار گیرد و گرنه به هر طریق که باشد باید از میان برود.

دیوید بروگ مدیر اجرایی سازمان مسیحیان متحد برای اسرائیل (CUFI) معتقد است که نبرد آمریکا با برخی کشورهای اسلامی، در واقع نبرد اسلام رادیکال با تمدن مسیحی -

یهودی غرب است. بنابراین این رویارویی کاملاً مذهبی بوده و در حمایت از یهود شکل گرفته است. وی مخالفت غرب با برنامه هسته‌ای ایران را نیز در این چارچوب تحلیل می‌کند.^{۴۷} جنگی که در آخرالزمان در منطقه خاورمیانه رخ می‌دهد، بسیار ویران‌گر خواهد بود و به تفسیر بنیادگرایانی چون ریگان، این نبرد، نبردی هسته‌ای است. بنابراین وجود یک کشور هسته‌ای در خاورمیانه همچون ایران، ممکن است معادلات تئولوژیک بنیادگرایان مسیحی را در هم بریزد. از این رو به هر قیمتی باید در مقابل آن ایستاد و از هسته‌ای شدن کشور مسلمانی چون ایران جلوگیری کرد. جان هاگی یکی از شخصیت‌های برجسته جریان بنیادگرا در آمریکا با چنین رویکردی، خطر ایران را به آمریکایی‌ها گوشزد می‌کند و سپس برای حمله نظامی به ایران برنامه‌ای ارائه می‌دهد. وی در این باره چنین می‌گوید:

من می‌خواهم بدانید که ایران یک خطر روشن برای آمریکا و اسرائیل است. الان وقت آن است که ما یک حمله نظامی علیه ایران داشته باشیم. رهبر اسلام رادیکال در خاورمیانه ایران است و احمدی نژاد نیز رئیس‌جمهور متعصب این کشور است. تاریخ دوباره در حال زنده شدن است. ایران آلمان است و احمدی نژاد همچون هیتلر در مورد کشتن یهودی‌ها صحبت می‌کند...^{۴۸}

هاگی در سخنرانی فوق که در تاریخ ۱۷ جولای ۲۰۰۷م ایراد شد به طور مکرر از واژه‌های انجیلی استفاده کرد تا مقدمات ایجاد یک جنگ جهانی علیه ایران را بر مبنای آموزه‌های انجیلی فراهم کند.^{۴۹} از نگاه وی ایران تنها به این علت باید مورد حمله قرار گیرد که در مقابل حکومت اسرائیل ایستاده است. به همین دلیل ایران محور شرارت و شایسته یک حمله گسترده نظامی است.

رویکرد بنیادگرایانه ایالات متحده به خاورمیانه تنها در مسئله ایران خلاصه نمی‌شود، بلکه موضوعاتی نظیر طالبان، جنگ عراق و مسئله فلسطین را نیز شامل می‌شود. جرج بوش در جملات کوتاهی رویکرد بنیادگرایانه خود در قبال خاورمیانه را این‌گونه شرح می‌دهد:

خداوند از من خواست تا طالبان را از بین ببرم و من چنین کردم. سپس او مأموریت نابودی صدام و آزادی عراق را نصیب من کرد و من نیز قادر به انجام آن شدم و اکنون او از من می‌خواهد که مسئله اسرائیل و فلسطین را حل کنم و به طور قطع چنین خواهم کرد.^{۵۰}

بوش در عبارات فوق ضمن مشخص کردن اولویت‌های سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه، نقش مذهب را در این سیاست‌ها به خوبی روشن می‌کند. وی تمامی تحولات خاورمیانه را در راستای خواست الهی تفسیر می‌کند و خود را پیامبری الهی فرض می‌کند که وحی الهی، خط‌مشی سیاسی وی را در خاورمیانه مشخص می‌کند.

البته این حس برگزیدگی الهی نسبت به مسایل خاورمیانه تنها مختص بوش نیست. پیش از وی ریگان نیز چنین حالات اشراقی را تجربه و هدف خداوند در خاورمیانه را درک کرده بود! *هارالد بردسن* کشیش انجیلی کالیفرنایی در زمان فرمانداری ریگان مصاحبه‌ای با وی داشت. بردسن احساس خود را از صحبت‌های ریگان این‌گونه بیان می‌کند:

این احساس در من ایجاد شد که ریگان کاملاً از هدف خداوند در خاورمیانه آگاه است و به همین دلیل دورانی را که ما حالا در آن زندگی می‌کنیم دارای اهمیت به خصوص می‌داند. زیرا از نظر وی رویدادهایی که در کتاب مقدس پیشگویی شده‌اند، همگی در این دوران در حال تحقق هستند.^{۵۱}

ریگان مدافع تئولوژی تقدیرگرایانه بود. حتی برخی بر این باورند که وی معتقد بود یکی از مسئولیت‌های او ایجاد سیستمی است تا آمریکا را برای جنگ آرماگدون آماده کند. اگرچه درستی این ادعا در دهه ۱۹۸۰م محل بحث‌های فراوانی بود، ولی شکی نیست که تئولوژی آینده‌نگری تقدیرگرایانه، مستقیماً در سیاست‌های ریگان تأثیر گذاشت. در ۱۵ می ۱۹۸۱م ریگان در خاطرات خود در مورد بحران‌های خاورمیانه می‌نویسد: «گاهی اوقات فکر می‌کنم که آیا ما مقدر شده‌ایم تا شاهد آرماگدون باشیم ... قسم می‌خورم و معتقدم که آرماگدون نزدیک است.»^{۵۲}

چنانچه گفته شد یکی از مسایل مورد توجه آمریکا در خاورمیانه مسئله فلسطین است. ایالات متحده همواره تلاش کرده تا نقش اصلی را در مناقشه اسرائیل و فلسطین ایفا کند و در این مسیر تعلقات مذهبی سران آمریکا در بسیاری از موارد دخیل بوده است. در آوریل ۲۰۰۲م اسرائیل طی عملیاتی با نام سپر دفاعی به بهانه ریشه‌کن کردن تروریسم به کرانه باختری حمله کرد. در این عملیات شمار زیادی از فلسطینی‌ها کشته و یا اسیر شدند. در هفته اول این درگیری دولت بوش هیچ‌گونه عملکرد منتقدانه‌ای انجام نداد، ولی در هشتم آوریل علناً از اسرائیل خواست که نیروهای خود را از شهرهای فلسطینی خارج کند. ابتدا

اسرائیل به آمریکا جواب منفی داد، ولی پس از دخالت رسانه‌ها مبنی بر اینکه اسرائیل درخواست رئیس‌جمهور آمریکا را رد کرده است در ۲۵ آوریل مجبور به خروج نیروهای خود و اعلام پایان عملیات جنگی شد.^{۵۳}

در جولای ۲۰۰۲م اسرائیل طی عملیاتی دیگر نیروهای خود را مجدداً به شهرهای فلسطینی‌نشین فرستاد و درگیری نظامی شدیدی به راه انداخت. اما این بار ایالات متحده دخالت نکرد و بوش از اسرائیل نخواست که نیروهای خود را به عقب براند. سؤال این است که چرا این بار بوش به خروج نیروهای اسرائیلی فرمان نداد؟ پاسخ در تفاوت فاحشی است که این جنگ با جنگ قبلی داشت. علت حمله مجدد اسرائیل به فلسطین، حمله تعدادی از فلسطینیان به یک کلیسا بود. این موضوع احساسات مذهبی بوش را برانگیخته بود و بنابراین مانع از حمله نظامی اسرائیل به فلسطینیان نشد.^{۵۴}

تأثیر نوع نگرش مذهبی بوش در اتفاق فوق به خوبی روشن است و این مسئله تنها یکی از موارد فراوانی است که نقش مذهب را در نوع سیاست‌گذاری‌های آمریکا در خاورمیانه نشان می‌دهد. اما مهم‌ترین مسئله سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه جنگ افغانستان و عراق است که به جهت ماهیت میلیتاریستی آن در بخش مربوط به بنیادگرایی مسیحی و گسترش میلیتاریسم در آمریکا بدان خواهیم پرداخت.

۱-۴. بنیادگرایی مسیحی و گسترش میلیتاریسم در آمریکا

تمایل به گسترش خشونت و گرایشات میلیتاریستی را باید یکی از ویژگی‌های اصلی جریان بنیادگرایی مسیحی دانست که به شدت بر سیاست و حکومت ایالات متحده آمریکا سایه افکنده است. *مونیب‌ای یونان*^{۵۵} اسقف اعظم کلیسای لوتری در جردن در گفت‌وگو با روزنامه *دائیش* در مورد جریان غالب بنیادگرایی مسیحی یعنی صهیونیسم مسیحی اعلام می‌کند که صهیونیسم مسیحی نه تنها یک تئولوژی مریض است، بلکه مرتد نیز هست. وی علت ارتداد این جریان بنیادگرا را در سه ویژگی عمده آن می‌داند که بدین قرارند: اول معرفی عیسی به عنوان یک فرد نظامی و نه به عنوان یک منجی؛ ویژگی دوم جریان بنیادگرایی، تمایلات ضد صلح آنها و سوم استفاده ابزاری از یهودیان در نبرد آخرالزمان است.^{۵۶} ویژگی‌های فوق جریان بنیادگرایی مسیحی را به سمت میلیتاریسم سوق داده و نظامی‌گرایی را جزو لاینفک این جریان تبدیل کرده است.

تمایلات میلیتاریستی بنیادگرایان مسیحی در حالی است که آموزه‌های اصیل مسیحیت (از نگاه مسیحیان ارتدوکس) ناظر بر صلح و دوستی است. تمایلات صلح طلبانه عیسی به گونه‌ای بود که اکثر یهودیانی که منتظر آمدن مسیح بودند، او را مسیح واقعی ندانستند؛ زیرا بسیاری از اشارات عهد عتیق به مسیح، وی را به صورت شخصیتی داودی ترسیم می‌کرد؛ شخصیتی که مردمش را به پیروزی نظامی می‌رساند، ولی عیسی نه تنها رویکردی مبارزه طلبانه را در پیش نگرفت، بلکه خود را به عنوان پیامبر صلح و دوستی معرفی کرد.^{۵۷} تأکید مسیحیان اولیه بر صلح و پرهیز آنها از جنگ، به معنای نفی کامل مقوله جنگ نیست. بیشتر کلیساهای مسیحی در مورد دو مقوله جنگ و صلح نظری بینابینی را پذیرفته و حتی کفه ترازو را به سمت صلح سنگین‌تر دانسته‌اند. آنها بر این عقیده بودند که صلح را باید ترجیح داد، اما همیشه امکان آن وجود ندارد؛ چون در دنیای آلوده به گناه، امکان تحقق صلح دائمی وجود ندارد و تجربه نشان داده است که در چنین فضایی تنها خشونت باعث توقف خشونت می‌شود. پس جنگ تنها در صورتی مشروع است که باعث کنترل خشونت شود و در غیر این صورت صلح مبنای اصلی است.^{۵۸} اما بنیادگرایان مسیحی حقیقت را واژگونه کرده و جنگ را شالوده اصلی تفکرات خود قرار داده‌اند. از دیدگاه این گروه جنگ باعث زمینه‌سازی امر ظهور مسیح می‌شود و تنها در چنین شرایطی است که آخرالزمان فرا رسیده و مؤمنان به سعادت واقعی نایل می‌شوند.

بنیادگرایان مسیحی با تسلط بر ارکان سیاسی ایالات متحده دیدگاه‌های جنگ طلبانه خود را بر سیاست خارجی این کشور تحمیل کردند. این گروه با احساس برگزیدگی که از یهودیت به ارث بردند خود را برتر از ملل دیگر دانسته و معتقد بودند که پیامبرانی هستند که از طرف خدا برگزیده شده‌اند تا ارزش‌های الهی را حتی به زور سرنیزه در تمامی جهان حاکم کنند و در این نقطه مسیحیت آمریکایی ردای میلیتاریسم بر تن کرد.

سناتور آلبرت جی. بوراید در سال ۱۹۸۹م با رویکردی بنیادگرایانه تمایلات میلیتاریستی حاکم بر ایالات متحده را این گونه توجیه می‌کند: «از میان برداشتن تمدن‌های پست و ملت‌های پوسیده به دست تمدن‌های مستحکم، بخشی از طرح نامحدود خداوند است.»^{۵۹} وی سپس برای اینکه مصداق تمدن مستحکم را که مورد عنایت خداوند است مشخص کند، چنین می‌گوید: «جمهوری آمریکا همان جمهوری است که توسط برترین

نژاد تاریخ پایه‌گذاری شده است و حکومت مورد عنایت خداوند است ... رهبران این دولت را نه تنها حاکمان دولت خود، بلکه پیامبران خدا باید دانست.^{۶۰}

تمایل به جنگ و خونریزی با پشتوانه‌های مذهبی پیش از اظهارات افرادی چون آلبرت بوراید، با صدور «بیانیه سرنوشت»^{۶۱} نهادینه شد. در این بیانیه که در سال ۱۸۴۵م و توسط جان لی اوسولیوان انتشار یافت، بر بسط اقلیمی ایالات متحده با پشتوانه‌های الهی تأکید شده بود. این واژه در تاریخ آمریکا تداعی‌کننده مجوز و تأیید الهی برای بسط منطقه‌ای دولت نوپا و جدید آمریکا بود. اگرچه بیانیه سرنوشت به طور مشخصی به ضمیمه کردن تگزاس متمرکز شده بود، اما این واژه به مذاق بسیاری خوش آمد و بنابراین دولتمردان آمریکایی در جهت اشغال نقاط دیگر جهان، از آن بهره بردند.^{۶۲} بیانیه سرنوشت را می‌توان اساسنامه بنیادگرایان مسیحی در جهت گسترش میلیتاریسم در آمریکا دانست.

اعتقاد به حمایت خداوند از میلیتاریسم بین‌المللی آمریکا باعث شد تا بین‌الملل‌گرایان حاکم در قرن نوزدهم را به این باور برساند که خدا از آمریکا می‌خواهد تا نیروهای ارتجاع را در سرتاسر جهان از بین ببرد.^{۶۳} با چنین تفکر میلیتاریستی، پشتوانه‌های اخلاقی توسعه امپراتوری آمریکا فراهم شد و این‌گونه آمریکایی‌ها به نام خدا و برای خدا جنگ‌های فراوانی را به راه انداختند و مردمان بسیاری را در این مسیر قربانی پیشگاه الهی کردند! این تفکر میراث آمریکایی‌های کهن برای نسل‌های آینده این کشور شد.

تمایلات میلیتاریستی بنیادگرایان مسیحی، سایه به سایه سیاست خارجی آمریکا را دنبال می‌کند و آن را به سمت تقابل با دیگر کشورها پیش می‌برد. در قرن بیستم تمامی سرزمین‌های کنونی کشور آمریکا؛ یعنی از سواحل اقیانوس اطلس تا کرانه‌های اقیانوس آرام از دست بومیان محلی خارج شده و مسیحیان بنیادگرای آمریکایی توانسته بودند حضور خود را در این مناطق تثبیت کنند. آمریکایی‌ها سرمست از پیروزی‌های خود، آن را خواست خدا می‌دانستند و درصدد بودند که این خواست الهی را در سرتاسر دنیا گسترش دهند.

اعتقاد به همکاری و رضایت خداوند در لشگرکشی‌های ایالات متحده آن قدر مسلم بود که حاکمان این کشور ترسی از اظهار صریح آن نداشتند. ویلیام مک کینلی یکی از این دولت‌مردان بود که نحوه تصمیم‌گیری جهت حمله به فیلیپین را این‌گونه توضیح می‌دهد:

من در داخل کاخ سفید شب‌ها به طور پیاپی تا نیمه شب قدم می‌زدم و شرمندۀ نیستم بگویم که در این زمان‌ها زانو می‌زدم و برای روشنی و هدایت، خداوند متعال را عبادت می‌کردم و یک شب آن هدایت به من الهام شد ... دیگر تردیدی نبود جز اینکه تمامی فیلیپین را تصرف کرد و مردم فیلیپینی را آموزش داد و آنها را به عنوان آدم‌های برابر؛ متمدن ساخت ...^{۶۴}

استفاده از ادبیات مذهبی جهت توسعه مناطق جغرافیایی در آمریکا با حدوث این کشور همزاد است. کاشفان قاره آمریکا در راه مسیح اقدام به اکتشاف و تصرف سرزمین‌های کشف شده و در نهایت کشتار مردمان آن کردند.^{۶۵} این رویکرد در آمریکا با توجه به زمینه‌های دینی و فرهنگی حاکم در این کشور تبدیل به سنتی غیرقابل خدشه و اجتناب‌ناپذیر شد و به نسل‌های بعدی تسری یافت. بنابراین تمایلات میلیتاریستی با پشتوانه‌های مذهبی در ایالات متحده وجود داشته است، اما این تمایلات با روی کار آمدن رونالد ریگان، به چهره‌ای بسیار عریان با خط‌مشی بسیار افراطی خود گرفت. ریگان را باید مشعل‌دار جریان افراطی راست سیاسی و مذهبی دانست. جریانی که با تصمیمات رادیکال خود در حوزه سیاست و با پشتوانه‌های مذهبی، آمریکا را در مسیر جدیدی قرار داد؛ مسیری که زیننده‌ترین نام برای آن همان میلیتاریسم مذهبی افراطی است که از حیث شدت و عریانی در تاریخ آمریکا بی‌همتا بوده است.

ریگان به همراه گروه مشاوران خود در دهه ۱۹۸۰م با اتخاذ رویکردی مداخله‌گرایانه در برخورد با واحدهایی که به نوعی با ایالات متحده خصومت داشتند، به مبارزه همه‌جانبه برخاست و نگرشی کاملاً میلیتاریستی را در این رهگذر برگزید. پی‌گیری پروژه جنگ ستارگان، بمباران شهر طرابلس، مداخله نظامی در لبنان به طرفداری از اسرائیل، ربودن هواپیمای مصری، ساقط کردن جنگنده لیبیایی و تصرف نظامی گرانادا و پاناما، وقایعی است که در جریان زمامداری ریگان رخ داد.^{۶۶} جیمز میلز رئیس موقت سنای ایالت کالیفرنیا در سال ۱۹۸۶م در جمع‌بندی پیش‌فرض‌های بنیادگرایانه ریگان و تأثیر آن بر اتخاذ سیاست‌های میلیتاریستی چنین می‌گوید:

یقیناً نگرش‌های او (ریگان) راجع به بودجه نظامی و بی‌اعتنایی او به پیشنهادها مطرح شده درباره خلع سلاح هسته‌ای با نظرات ناظر به آخرالزمان هماهنگ است ... آرماگدون آن‌گونه که در کتاب‌های حزقیال نبی و مکاشفه پیش‌بینی شده است، نمی‌تواند در جهانی که خلع سلاح شده است، رخ دهد. هر کسی که معتقد است آرماگدون بالاخره رخ

خواهد داد، نمی‌تواند انتظار داشته باشد که خلع سلاح اتفاق افتد. این امر برخلاف طرح خداست آن‌گونه که در کلامش بیان شده است... به اعتقاد رئیس‌جمهور چرا باید نگران محیط زیست بود وقتی همه چیز برای این نسل به فرجامی سوزان منتهی می‌شود؟... چنین استنباط می‌شود که تمام برنامه‌های داخلی به ویژه برنامه‌هایی را که مستلزم سرمایه‌گذاری کلان هستند، می‌توان و باید برای تأمین منابع مالی گسترش سلاح‌های هسته‌ای محدود کرد تا اینکه هلاکت آتشین بر دشمنان پلید خدا و قومش نازل شود.^{۶۷}

رئیس‌جمهور دیگری که اعتقادات خاص مذهبی در نوع تصمیم‌گیری‌های سیاسی‌اش به ویژه پیرامون سیاست خارجی و جنگ تأثیر فراوان داشت، می‌توان از جرج دبلیو بوش نام برد. جرج بوش پسر به اصول و باورهای بنیادگرایان آمریکایی معتقد بود. او ایمان داشت که بنیادگرایان آمریکایی از سوی خداوند برگزیده شده‌اند تا رسالت آزادی سیاسی و ایمان مذهبی را به سراسر جهان انتقال دهند. این اعتقادات لاهوتی و سیاسی باعث شد که سیاست خارجی وی متأثر از آموزه‌های بنیادگرایان مسیحی بوده و در نهایت نقش اصلی در جنگ‌های افغانستان و عراق ایفا کند.^{۶۸} بوش در سال ۲۰۰۳م در مقابل کنگره و در برنامه‌ای که از تلویزیون پخش شد، اهداف دولت خود را بیان نمود. وی بیش از نیمی از سخنرانی خود را به جنگ با تروریسم اختصاص داد و جنگ با عراق را در همین راستا تعریف کرد. بوش سپس جنگ خود را این‌گونه توجیه کرد:

آمریکایی‌ها مردمی آزاد هستند که می‌دانند آزادی حق هر فرد و آینده هر ملتی است. آزادی که ما به ارمغان می‌آوریم، هدیه آمریکا به جهان نیست، بلکه هدیه خداوند به بشریت است... ما آمریکایی‌ها به خودمان ایمان داریم. اما نه تنها به خودمان؛ ادعا نمی‌کنیم که تمام راه‌ها را برای حیطه مسئولیت‌هایمان می‌دانیم، ولی ما می‌توانیم به آنها اعتماد داشته باشیم و عشقمان به خداوند را در تمام زندگی و تاریخ جای می‌دهیم، به این امید که او ما را هدایت کند.^{۶۹}

ادبیات مذهبی بوش در مورد جنگ‌های عراق و افغانستان تعجب بسیاری را برانگیخت. این ادبیات چنان عریان و بی‌پرده نقش مذهب را در این جنگ‌ها بیان می‌کرد که استفاده از واژه جنگ مذهبی (Religious War) برای آن دور از واقعیت نیست. وی علناً بیان می‌کرد که جنگ عراق و افغانستان یک جنگ مذهبی است و در این مسیر خداوند به او کمک می‌کند. ولیام بوی کین مشاور وزیر دفاع کابینه بوش همین معنا را به بیانی دیگر ذکر کرد. وی در سال ۲۰۰۳م اعلام کرد: «این جنگی است برای ارواح ما، دشمن ما نامش شیطان است... شیطان می‌خواهد ما را به عنوان یک ملت و به عنوان ارتشی مسیحی نابود کند.»^{۷۰}

میشل گرسون نویسنده متن‌های سخنرانی بوش بیان کرد که تقریباً تمام سخنرانی‌های وی از ادبیات مذهبی و نقل قول‌های انجیلی تشکیل شده بود. این ارجاعات انجیلی مؤید افکار پروتستان اوانجلیکی بوش بود. رهبران مذهبی چون جان هاگی، جیمز دابسون و گری بوور اعلام کردند که دکترین سیاست خارجی بوش، انعکاسی از افکار مذهبی آنهاست. هاگی در همین راستا اعلام کرد که دکترین بوش سیاست خارجی خداوند است.^{۷۱} تأثیر مذهب متداول بنیادگرایان مسیحی بر سیاست‌های جنگی بوش پسر چنان گسترده و عمیق است که جایگاه وی را در میان بنیادگرایان آمریکا تا حد پیامبری بالا برده است. دیگر برای بسیاری از آمریکایی‌ها جای هیچ شکی باقی نمانده بود که خداوند خواستار دخالت نظامی آمریکا در خاورمیانه است و این مهم را به دستان بنده برگزیده خود، جرج دبلیو بوش، انجام خواهد داد! بوش و همراهان وی این باور را به جامعه آمریکایی تحمیل کرده بودند که حقیقت مطلق در دستان آنهاست و نیروهای معارض با آنها لشکر شیطان و نیروهای شر هستند. دیدگاه مطلق‌نگر بوش و همراهان وی لباس تفکر و عقلانیت را از تن آمریکا برکنند و تنها احساسات تند بنیادگرایی مسیحی را جایگزین آن ساخت. ریچارد پیرل از بانفوذترین مردان سیاسی دولت بوش با چنین رویکردی جایگاه آمریکا را این‌گونه توضیح می‌دهد:

من مطمئن هستم که قدرت آمریکا برای همه جهانیان سرچشمه خیر است. فکر می‌کنم این بر قدرت واحد، رسالت تاریخی دارد که با هر خطری که کره زمین را تهدید می‌کند مبارزه کند.^{۷۲}

بنیادگرایان مسیحی آمریکایی بسیار تلاش کردند تا با دمیدن روح اخلاق بر پیکره ناخراشیده جنگ، تحمل آن را برای مردم آمریکا آسان‌تر کنند. آنها دائماً جنگ‌های آمریکا با افغانستان و عراق را از نوع جنگ‌های اخلاقی قلمداد کرده و این‌گونه مذهب را در معادلات نظامی و سیاسی دخالت دادند. روبرت پی مک‌گاورن ژنرال آمریکایی در کتاب خود با عنوان *چرا من به فوتبال، خدا و جنگ عراق معتقدم*، در مورد جنگ عراق چنین می‌گوید:

من معتقدم که درگیری در عراق معیارهای یک جنگ عادلانه را دارد و شک ندارم که عملکرد ما در عراق بر مبنای معیارهای اخلاقی بوده است ... همان‌طور که روزولت قبل از جنگ دوم جهانی تأکید کرد، آمریکا از جنگ تنفر دارد. آمریکا امید به صلح دارد. وقتی ما

وارد جنگ می‌شویم می‌خواهیم مطمئن باشیم که دلیل ما فقط گسترش عدالت است... من معتقدم که ایالات متحده آمریکا نمادی از لشکر خوبی‌ها برای جهان است.^{۷۳}

سخنان فوق به خوبی نشان می‌دهد که پیشبرد سیاست‌های میلیتاریستی آمریکا تا چه حد متکی به مذهب، آن هم از نوع تحریف‌شده آن است. اعتقاد به توسعه ارزش‌های اخلاقی و مذهبی آمریکا از طریق جنگ، منحصر به دولت خاصی نیست و به اعتقادی عمومی در سطح آمریکا تبدیل شده است. این اعتقاد حتی دامان دولت دموکرات و مدعی صلح باراک اوباما را نیز آلوده کرده است. اوباما در کوران مبارزات انتخاباتی خود پیرامون این مسئله چنین گفت: «ارزش‌های آمریکا بهترین صادرات آمریکا به دنیاست... آمریکا باید با قدرت‌ترین نیروی نظامی در کره زمین باشد... نیروی نظامی باید با دیپلماسی مؤثر و جدید همراه شود.»^{۷۴} اوباما در ابتدا بهترین صادرات آمریکا را ارزش‌های این کشور می‌داند و بلافاصله به نیروی نظامی این کشور اشاره می‌کند. گویی بین ارزش‌های آمریکایی و میلیتاریسم حاکم بر این کشور پیوند ناگسستنی وجود دارد. پیوندی که حتی گریبان دولت اوباما را هم گرفته است. میلیتاریسم مذهبی حاکم بر نظام سیاسی آمریکا امری مسلم و پذیرفته شده است و حتی دولت تحول‌خواه اوباما نیز قادر به تغییر آن نیست و شاید هم تقدیر الهی، حاکمان آمریکا را به پیروی از این اصل اجتناب‌ناپذیر فراخوانده است!

نتیجه‌گیری

بنیادگرایی چنان‌که دکمجیان بیان می‌کند پاسخی به بحران‌های اجتماعی است. وی به خوبی نشان می‌دهد که هر زمان بحران‌های اجتماعی نظیر جنگ، بیماری، قحطی و... در کشوری گسترش می‌یابد، بنیادگرایی در آن کشور شکل گرفته و پیشرفت می‌کند. انسان‌ها در شرایط سختی و مشقت جهت تسکین خود به ماوراء متوسل می‌شوند و در جست‌وجوی یک منجی می‌باشند؛ کسی که آنها را از مشقت‌های بخت‌ناگه و به وادی سعادت رهنمون شود. امید‌رهایی از مشکلات اگر نمی‌توانست عملاً مشکلات را حل کند، اما موجب تسکین روان انسان‌های مبتلا می‌شد و تحمل مصائب را بر آنان تسهیل می‌کرد. بنیادگرایان مسیحی با تأکید بر آخرالزمان زودرس و ظهور حضرت مسیح، بارقه‌های امید را در دل انسان‌های مصیبت‌زده، روشن کرده و جایگاه خود را در جامعه آمریکا هرچه بیشتر تثبیت کردند.

بنابر تحلیل فوق به هر میزان که بحران‌های اجتماعی عمیق‌تر باشد، بنیادگرایی رواج بیشتری می‌یابد. پذیرش این مطلب ما را به این حقیقت رهنمون می‌سازد که جریان‌های بنیادگرا در آینده در جوامع غربی و بخصوص ایالات متحده بیشتر نفوذ می‌کنند؛ زیرا بحران‌های اقتصادی و سیاسی (علاوه بر بحران هویت) در غرب روزبه‌روز شدیدتر می‌شوند. کاهش تقاضا در بازارهای جهانی، تورم، بیکاری، کسری بودجه و ... اقتصاد لیبرال را با مشکلات جدی مواجه کرده که این مشکلات سرمنشأ بسیاری از بحران‌های اجتماعی در غرب شده است. به علاوه از نظر سیاسی دنیای غرب با چالش اسلام سیاسی مواجه شده که به تدریج از نفوذ غرب در کشورهای مسلمان‌نشین می‌کاهد و در نتیجه موجب افول قدرت سیاسی غرب و به ویژه آمریکا می‌شود. مجموع عوامل فوق باعث ایجاد بحران‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گشته و از این رهگذر رشد بنیادگرایی را در غرب تسهیل می‌کند.

بنیادگرایی مسیحی با تأکید بر حمایت از صهیونیسم عملاً با کشورهای معارض صهیونیسم در تقابل قرار گرفته است؛ از طرفی تأکید ایران بر حمایت از فلسطین و به رسمیت نشناختن اسرائیل به دشمنی میان بنیادگرایان مسیحی و جمهوری اسلامی ایران دامن زده است، از این‌رو، با توجه به قدرت یافتن بنیادگرایان مسیحی در آمریکا و همچنین تأکید ایران بر مواضع خود در قبال حمایت از فلسطین، آینده روشنی پیرامون روابط ایران و آمریکا متصور نیست و به احتمال فراوان روابط خصمانه دو کشور در آینده نیز ادامه خواهد یافت.

پی‌نوشت‌ها

1. Salli king, *A Quaker Response to christian fundamentalism*, p 67
۲. استیون سائزر، صهیونیسم مسیحی، ص ۶۷
۳. رضا هلال، مسیحیت صهیونیست و بنیادگرایی آمریکا، ترجمه علی جنتی، ص ۱۳۰
۴. همان، ص ۱۳۱
5. Kimball, Charles, *When Religion Becomes Evil*, p. 49-199
۶. اندرو هی وود، درآمدی بر ایده نولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، ص ۵۰۱-۵۰۲
۷. پیتر ال. برگر، دین خیزش گر و سیاست جهانی، ترجمه افشار امیری، ص ۱۰۲
۸. کوین فیلیس، تئوکراسی آمریکایی، ترجمه شهریار خواجهیان، ص ۱۸۹-۱۸۸
۹. فواز ای جرجیس، آمریکا و اسلام سیاسی، ترجمه سیدمحمدکمال سروریان، ص ۲۸
۱۰. لئو روستین، فرهنگ تحلیلی مذاهب آمریکایی، ترجمه محمد بقایی، ص ۱۲۵
۱۱. رضا هلال، همان، ص ۳۶
۱۲. شهریار زرناس، نیمه پنهان آمریکا، ص ۳۶
۱۳. قانون اساسی آمریکا، اصل هفتم، اصلاحیه اول.
۱۴. لوتراس لودتکه، ساخته شدن آمریکا، ترجمه شهرام ترابی، ص ۴۸۴-۴۸۳
۱۵. کوین فیلیس، همان، ص ۱۹۱-۱۹۰
۱۶. ام. جی. سی وایل، سیاست در ایالات متحده آمریکا، ترجمه ابوذر گوهری مقدم، ص ۶۹-۶۸
۱۷. گریس هالسل، یدالله، ترجمه قیس زعفرانی، ص ۶۲
۱۸. ژیل کیپل، اراده خداوند، ترجمه عباس آگاهی، ص ۱۸۶
۱۹. کوین فیلیس، همان، ص ۳۱۵
۲۰. ژیل کیپل، همان، ص ۱۸۹
۲۱. گریس هالسل، تدارک جنگ بزرگ، ترجمه خسرو اسدی، ص ۲۴۵
۲۲. چارلز دبلیو کگلی، اوجین آر ویتکوف، سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، ص ۲۲-۲۳
23. Stephen specter, *evangelical and Israel*, p 23
24. Ibid, p 24
25. Nimrod Novak
26. Robert O Smith, "Toward a Lutheran Response to Christian Zionism", p 70
۲۷. نصیر صاحب خلق، تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا، ص ۵۵
28. Gustav Poznan sky
29. Jerold Auerdach, *Are we one? Jewish Identity in the United States and Israel*, p 52
۳۰. رضا هلال، همان، ص ۱۴۲-۱۴۱
۳۱. نصیر صاحب خلق، همان، ص ۴۹
۳۲. هالسل، تدارک جنگ بزرگ، ص ۸۲
۳۳. نصیر صاحب خلق، همان، ص ۴۹
۳۴. روزه گارودی، تاریخ یک ارتداد، ترجمه مجید شریف، ص ۲۱۷

۳۵. همان، ص ۲۱۳
۳۶. علی رضا ازغندی، *ظام بین الملل، بازدارندگی و همپایگی استراتژی*، ص ۲۶-۲۱.
37. Iboden, William, *Religion and American Foreign Policy*, p257
۳۸. مقاله نویس و روزنامه نگار.
39. Ibid, 258
۴۰. کگللی و ویتکوف، *سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند*، ترجمه اصغر دستمالچی، ص ۷۳
۴۱. هالسل، *تدارک جنگ بزرگ*، ص ۸۶-۸۵
42. Ibid, p 258
۴۳. پیتر شوایتزر، *جنگ ریگان*، ترجمه علیرضا عیاری، ص ۳۰۱
۴۴. منوچهر محمدی، *استراتژی نظامی آمریکا بعد از یازده سپتامبر*، ص ۱۹۹.
45. Lindsay, Hall, *The Late Great Planet Earth*, p 42-43.
۴۶. محمد السماک و دیگران، *تخریب بیت المقدس و واکنش مسلمین*، ترجمه قیس زعفرانی، ص ۱۸۹
47. Smith, pp 8-9
48. Bryan E Lewis, *How Has Dispensationalist Affected American Policy in the Middle East?* p 9-10.
49. Ibid
۵۰. علی عبدالله خانی، *کتاب آمریکا*، ص ۳۴.
۵۱. هال سل، *تدارک جنگ بزرگ*، ص ۸۳
52. Lewis, p 7
53. Bard, Mitchell G. "Deconstruction George W. Bush's middle east strategy," pp 47-53
54. Ibid
55. Munib A. Younan
56. Smith, p9
۵۷. ویلیام موننگومری وات، *حقیقت دینی در عصر ما*، ترجمه ابوالفضل محمودی، ص ۶۶.
۵۸. مری جوویور، *درآمدی بر مسیحیت*، ترجمه حسین قنبری، ص ۳۷۵.
۵۹. نصیر صاحب خلق، همان، ص ۷۰
۶۰. همان، ۷۱.
61. Manifest Destiny
62. The Encyclopedia Americana, vol 18, p 218
۶۳. دهشبار، حسین، *سیاست خارجی آمریکا و هژمونی*، ص ۱۴.
۶۴. کگللی و ویتکوف، همان، ص ۵۳.
۶۵. ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، ج ۳، ص ۳۱۷.
۶۶. ابراهیم متقی، *تحولات سیاست خارجی آمریکا*، ص ۷۷-۷۶.
۶۷. استیون سائزر، *صهیونیسم مسیحی*، ترجمه حمیده بخشنده و قدسیه جوانمرد، ص ۱۶۵-۱۴۶
۶۸. لایدینز و دیگران، *پیشگویی ها و آخر الزمان*، ص ۳۰۰-۲۹۹
69. David Domke, *God willing?* Political fundamentalism in the white house, p 1-2.
70. Paul Froese, and F, *Carson Menken, Social Science Quarterly Aus Holy war?* P. 103
71. Ibid, p104
۷۲. اریک لوران، *جنگ بوش ها*، ترجمه سوزان میرفندرسکی، ص ۱۱۲
73. P.mc Govern, *All American: why I believe in Football, God and the War in Iraq*, p 297-302.
۷۴. کیهان، ۸۹/۹/۱۴، ص ۱۶.

منابع

- احمدوند، شجاع، «اسرائیل و ایدئولوژی صهیونیسم سیاسی»، پژوهش حقوق و سیاست، سال ششم، ش ۱۲، پائیز و زمستان ۸۳.
- ال‌برگر، پیتر، دین خیزش گر و سیاست جهانی، ترجمه افشار امیری، تهران، پنگان، ۱۳۸۰.
- السماک، محمد و دیگران، «تخریب بیت المقدس و واکنش مسلمین»، ترجمه قیس زعفرانی، موعود، سال هشتم، ش ۴۶، شهریور ۱۳۸۳.
- ازغندی، علی‌رضا، نظام بین الملل، بازدارندگی و همپایگی استراتژی، تهران، قومس، ۱۳۷۰.
- پیشگویی‌ها و آخرالزمان، مجموعه مقالات، تهران، موعود، ۱۳۸۵.
- جرجیس، فواز. ای، آمریکا و اسلام سیاسی، ترجمه سیدمحمدکمال سروریان، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲.
- جوویور، مری، درآمدی بر مسیحیت، ترجمه حسین قنبری، قم، ادیان، ۱۳۸۱.
- دورانت، ویل، تاریخ تمدن «اصلاح دینی، ج ۶»، ترجمه فریدون بدره‌ای و دیگران، چ سوم، تهران، آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱.
- دهشیار، حسین، سیاست خارجی آمریکا و هژمونی، تهران، خط سوم، ۱۳۸۱.
- روستین، لئو، فرهنگ تحلیلی مذاهب آمریکایی، ترجمه محمد بقایی، تهران، حکمت، ۱۳۷۶.
- زرنشاس، شهریار، نیمه پنهان آمریکا، تهران، کتاب صبح، ۱۳۸۱.
- سایزر، استیون، صهیونیسم مسیحی، ترجمه حمیده بخشنده و قدسیه جوانمرد، قم، طه، ۱۳۸۶.
- شوایتزر، پیتر، جنگ ریگان، ترجمه علیرضا عیاری، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۴.
- صاحب خلق، نصیر، تاریخ ناگفته و پنهان آمریکا، چ دوم، تهران، هلال، ۱۳۸۵.
- عبدالله‌خانی، علی، کتاب آمریکا، تهران، ابرار معاصر، ۱۳۸۳.
- فیلیپس، کوین، تنوکراسی آمریکایی، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران، اختران، ۱۳۸۷.
- قانون اساسی ایالات متحده آمریکا
- کپل، ژیل، اراده خداوند، ترجمه عباس آگاهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰.
- کگلی، چارلز دلبیو، ویتکوف، اوجین آر، سیاست خارجی آمریکا؛ الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه، ۱۳۸۲.
- گارودی، روزه، تاریخ یک ارتداد، ترجمه مجید شریف، چ سوم، تهران، رسا، ۱۳۷۷.
- لودتکه، لوتراس، ساخته شدن آمریکا، ترجمه شهرام ترابی، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲.
- لوران، اریک، جنگ بوش‌ها، ترجمه سوزان میرفندرسکی، تهران، نی، ۱۳۸۲.
- متقی، ابراهیم، تحولات سیاست خارجی آمریکا، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶.
- مونتگومری وات، ویلیام، حقیقت دینی در عصر ما، ترجمه ابوالفضل محمودی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۹.

محمدی، منوچهر، *استراتژی نظامی آمریکا بعد از یازده سپتامبر*، تهران، سروش، ۱۳۸۲.
وایل، ام. جی. سی، *سیاست در ایالات متحده آمریکا*، ترجمه ابوزر گوهری مقدم، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴.
هال سل، گریس، *تدارک جنگ بزرگ*، ترجمه خسرو اسدی، تهران، رسا، ۱۳۷۷.
—، *یدالله*، ترجمه قیس زعفرانی، چ دوم، تهران، هلال، ۱۳۸۵.
هلال، رضا، *مسیحیت صهیونیست و بنیادگرایی آمریکا*، ترجمه علی جنتی، قم، ادیان، ۱۳۸۳.
هی وود، اندرو، *درآمدی بر ایده نولوژی‌های سیاسی*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹.

Auerdach, Jerold, *Are we one? Jewish Identity in the United States and Israel*, New Jersey: Rutgers university press, 2007.
Bard, Mitchell G, "Deconstruction George W. Bush's middle east strategy," Fall 2003.
Domke, David, *God willing? Political fundamentalism in the white house*, London: Pluto press. 2004.
Froese, Paul and Menken, F. Carson, *Social Science Quarterly Aus Holy war?:* Baler University, 2000.
Govern, P.mc, *All American: why I believe in Football, God and the War in Iraq*, New York: Harper Collins, 2007.
The Encyclopedia Americana: Americana Corporation, Vol. 18.
Kimball, Charles, *When Religion Becomes Evil*, New York: Harper Collins e-book. 2008.
King, Salli B. "A Quaker Response to Christians Fundamentalism," www.bym-rsf.org
Lewis, Bryan E, *How Has Dispensationalist Affected American Policy in the Middle East?:* Ambridge University, 2009.
Lindsay, Hall, *The Late Great Planet Earth*, Michigan: Zonderran, 1970.
North, Gary, *Millennialism and Social Theory*, Texas: Tyler, 1990.
Smith, Robert O, "Toward a Lutheran Response to Christian Zionism," continent desk direct for Europe and the Middle East, Elca- Global Mission, March, 2008.
Specter, Stephen, *Evangelicals and Israel: the Story of American Christian Zionism*, New York: Oxford University press, 2009.
Iboden, William, *Religion and American Foreign Policy*, New York: Cambridge University press, 2008.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی